

صیغ آید که خرامی تماشای چون
که اندک سلامت بر دم باکی نیست
سختی بیرون از بند غلظت
نازنینی چو تو با کینه دل و پاک نهاد
مجله لطف تو ای گل کشتی با جا
بعد ازین با و کلبای که بر منزل نشو

که تو خوشتر ز گل و تازه تر از زین
بیدل مهبل بود که تو در بی دینی
ایکه منظور بزرگان حقیقت یعنی
بهتر است که با مردم بر ششینی
طاهر مصلحت تو در آن می بینی
رهبره را ترا بنود چاره بجز سستی

سیل این تک روان همزل قطره
منع الطافت عن عقاب عینی بینی

تر که هر چه مرا هست در جهان دارم
بخواب جانم دل از بند و روان
میان نداری و دارم که هر شش
بوش می که سبک و جی لطیف نام
بیاض روی ترا منیت نقش خور
چو در گل شش می کنی چه میوزی
با اختیار کرت صفا را از تیر غایت

چه غم ز حال معنیان نتوان دارم
که حکم بر سر از ادکان روان لری
میان جمع خوبان کنی میان اری
علی الخصوص می بینم که کبر کنی
سواد از خط مشکی کن از توانی
حدیث با شکر است آنکه در دهان کنی
بقتدر جان من چشمه در کمان کنی

کن مقلب زین پیش جو برود
بکن هر آنچه تو دانی که جای کنی
بکش خجالی خود این ام غم شال
برود که بر چه مراد است جهان لری

چو گل بر این زین غم میری غلط
چو غم زانده فریاد با غم کنی

جان فدای تو که هر جان و هم جان
سر سری از سر گو تو کجا هم رو جان
خام را طاعت پروانه پر سوخته نیست
می تو آرام گرفتن بود از نا کامی
تا جانم بر و سیراب نهال قدر تو
در خم زلف تو دیدم دل خود را زود
گفت آری چکیم که بر می شک ترن
فانش کردند ز قیام تو سر دلم

راستی چند چو صفا خود و محبت ما
بس که بر سر کوی کنی مسکافی